

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان

لیلا یوسفی
۱۳ اپریل ۲۰۱۴

به من هم خوش می گذرد

پسرک - می دانید، راستش عید نوروز را دوست دارم. نه به خاطر تعطیلی. برای این که مردم بیشتر گل می خردند و سر پولش چانه نمی زنند. گاهی عیدی هم می دهند و خوشحالند. ما هم پول بیشتری گیرمان می آید و ننه و بابایم کمی دست از سرمان بر می دارند.

آن یکی از ته کلاس با خوشحالی داد زد: تازه این را هم بگویم که وقت بیشتری برای بازی داریم و کشتی می گیریم و کتک کاری هم خیلی حال ... و از بس که لاغر بود، لگد خواهر بزرگترش به پای او روی نیمکت تکانش داد و حرفش را خورد.

یکی گفت: عیدی هم می گیریم! یک عالمه! گرچه قیافه هایشان حرف دیگری می زد، اما دوست داشت که من باور کنم. دیگری آرام زیر لب غرغر کرد: عیدی کجا بود؟ عیدی که مال ما نیست!

یکی از دخترها گفت: ما در نوروز کار نمی کنیم. اما قبیش با مادرمان کار خوب گیرمان می آید و خانه تمیز می کنیم، تازه غذا هم می دهند.

دخترکی که از همه بزرگتر هست و همیشه جدی و ساکت، اینطور تعریف کرد: ما که وضعمان خوبه، در محله ما بعضی ها هیچی ندارند و ما به آنها کمک می کنیم.

آن ته کلاسی باز هم پرید وسط حرفش و با هیجان گفت: اگر امسال یه ماهی می خوردم گنده، اونم تنهائی با نوشابه، اووووم چی می شد!؟

گفتم: تنهائی؟ تو می توانی، البته اگر ماهی جان تو را نخورد!

کلاس پر از خنده شد. بعد در همه‌م معروف آخر سال همه کلاسها از خاطرات و کاشکی ها برایم گفتند. خاطراتی که دلنت می خواست هرگز دیده و یا لمس نمی شدند و کاشکی هائی که آرزو داشتی از دهان هیچ کودکی نمی شنیدی. سخت است تماشای هم سن و سالانت در ماشین های خوب خوب و یا موقع خرید. سخت است تماشای لباس رنگارنگش و هدیه هایش و فشردن دست پدر و مادری که او را به گردش می برند. مگر نیاز به محبت و نیاز به امنیت و شادی حق همه کودکان نیست؟ بلعیدن بوی غذای گرم دیگران و خانه های رفت و روب شده و کمی آرامش و نوازش از میهمانان که او را به مهربانی خطابش می کنند. مگر نباید بین همه کودکان یک سان باشد؟

به خود می آیم. یکی شان گفت: من که به پدرم هیچی نمی گویم، عصبی بشود بعد کتک می زند. خبر دارم که پدرش معتاد هست و همسر و کودکانش را رها کرده و گاهی برای اخاذی و عربده کشی می آید. می گوید: نمیتروم! عادت دارم!

- محله ما پارسال همین موقع ها یک دختر خودش را کشت!

- چرا؟

- گرسنه بود و داخل انباری از ناپذیری اش کتک خورد.

نفس آدم می برید. با وجود این که هر روز می شنیدی، اما هر دفعه انگار که بار اول بود.

- بچه ها بیابید برای آمدن نوروز یک برنامه کوچک درست کنیم و برای خودمان جشنی بگیریم. حیف نیست شش ماه

هست بی وقفه اینهمه ساز تمرین کرده اید؟ کی موافقه؟

- هیچ کس!

- نه! آخر چرا!!؟

- می خواهی باز هم کلک بزنی و یک خروار تمرین و کار بدهی! ما جشن نخواستیم!

خنده ام گرفت. دستم را خواندند. بله، گاهی کلک می زنم و کلی تمرین نت خوانی و ریتم به آنها می دهم.

- چشم، قول می دهم که سخت نباشد. فقط چند تا آهنگ آسان که قبلاً زده ایم. خوب شد؟

همه: عالییه! یووووووو!

- تنبل ها!

لحن سرزنشهای مرا می شناسند و دوباره خندیدند. روز و ساعتش را تعیین کردیم و کلاس تعطیل شد. آنها باید همیشه کمی غیر عادی سریع بروند. با وجودی که مجوز این کلاس خاص را گرفته ایم. اما به دلیل سنین متفاوت آنها و مختلط بودن کلاس بهتر ست خیلی جلو چشم نباشیم، این را مسوولشان در آخرین جلسه به ما گوشزد کرد و گفت «بهشان بگو سازهای کوچکیشان را در کیف هایشان بگذارند.» (می دانید که در بعضی از کشورها الت موسیقی از حمل اسلحه خطرناک ترست!) در جنجال رفتن به خانه، دخترک آمد جلو و گفت:

ما نمی توانیم بیابیم. پدرمان با آن خانمه می رود مسافرت و مادرم هم گفت حوصله ات را اصلاً ندارم. مرا به دهات، پیش فامیلان می فرستد، بعد از تعطیلات برمی گردم.

این چی بود که راه گلویم را سد کرده بود؟ به زور توانستم بگویم: پس بیا عیدی تو را زودتر بدهم

که تازه از تنور درآمده و از کمد کتابی را به وی دادم. کتاب را گرفت و هنگامی که مرا می بوسید، آرام دم گوشم گفت: آنجا کار نمی کنم و کریمی را هم که دادی مرتب به دست هایم می مالم تا خشک نشوند. آنجا به من هم خوش می گذرد. خیلی!

گفتم: حتما شقایق جانم، می دانی چرا؟ چون تو با این انرژی و شادی و چشمان درخشان، هر کجا که بروی آنجا پر از خوشی و خوش گذرانی می شود.

جواب داد: بله! پس چی!! من می توانم دنیا را بریزم به هم! خودت گفتی!!

{خطاب به آن عضو کمیسیون مجلس که گفت: ما در ایران معضلی به نام کودک کار نداریم.}

نشریه کودکان مقدمند، شماره ۱۳ - فروردین [حمل] ۱۳۹۳